

## درس هفتصد و بیست و چهارم

### کیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنائی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. یکی از اساتید ما - خدا حفظش کند - که پیش او فلسفه و منطق و چیزهای دیگر می خواندیم شخص فاضلی است، ترک است و اهل تبریز و آذرشهر است. می گفت که یک دفعه همان طرف های زنجان یا تبریز پیاده می رفتم و خیلی گرسنه و خسته شده بودم و نزدیک ظهر هم بود و هیچ چیز هم اصلاً نداشتم و تقریباً می توانم بگویم که داشتم از حال می رفتم. لابد خیلی حرکت و مسیر او را در تعب و مشقت انداخته بود. می گفت که به مزرعه هندوانه که در آنجا بود رسیدم. هندوانه های آن موقع غیر از این هندوانه هایی است که الآن می آورند که همه اش با کودهای کذایی است. می گفت که ما هم دیدیم که الآن شاید مشمول احکام ثانویه شده باشیم چون در این وضع اضطرار و ضرورت هستیم لذا گفتیم که حالا یکی از هندوانه ها را برداریم، کسی هم که نیست و بالأخره یک روزی دوباره گذرمان به اینجا می رسد و پولش را به صاحبش می دهیم. گفت که یک هندوانه برداشتیم و همین که داشتیم می خوردیم یک دفعه دیدیم که یک دهاتی با چماق تقریباً یک متری بالای سرم هست! گفتم که او از کجا آمد؟! اصلاً از کجا فهمید من اینجا هستم؟! من خیلی مشخص نبودم! گفت که هان! آی آشیخ فلان! حالا آمدی در زمین مردم و داری مال مردم را می خوری؟! پیغمبرت این را گفته است؟! گفت که دیدم چماق بالا رفت! گفتم که بابا من تسلیم هستم غلط کردم، من این طور بودم و آن طور بودم، اصلاً من دیوانه هستم و عقل درست و حسابی ندارم! گفت که دیوانه هستی؟! گفتم که آری! گفت که دیوانه که هستی؟! دیوانه چه هستی؟! گفتم که به! قضیه سخت شد. حالا باید به او حساب و کتاب هم پس بدهم! گفتم که دیوانه امام حسین علیه السلام هستم دیوانه سیدالشهدا هستم. گفت که دیوانه سیدالشهدایی؟! گفتم که آری. - گفت دیوانه یا عاشق نمی دانم حالا در این دوتا [تعبیر] شک دارم - گفت که اگر عاشق صدا کند معشوق جوابش را می دهد! زود باش به کربلا رو کن و سلام کن و من باید جواب آن را بشنوم! گفتم که ای داد بیداد! امام حسین در روی ما جوابمان را نمی دهد حالا از تبریز با این اوضاع جوابمان را بدهد؟! گفتم که امام حسین دستم به دامن نگاه به این چماق او بکن دلت به حال ما رحم بیاید! می گفت که اینجا طلبگی در آوردم و گفتم که اگر راست می گویی، تو سلام کن! این بیچاره که دهاتی بود مثل ما از این درس های طلبگی نخوانده بود که سر مردم را کلاه بگذارد و شیر بهمالد! چون اگر بلد بود می گفت: من که ادعای عشق نکردم، تو داری می گویی که من محب و عاشق هستم ولی این بدبخت این را نگفت و تا گفتم که [تو اول سلام کن]، گفت که باشه و رو به [کربلا] ایستاد و سلام داد. - پیش ما قسم خورد - وقتی که او گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ** خودم با گوش های خودم و علیک السلام را شنیدم یا عبدالصالح و علیک السلام یا مُحَبَّنَا؛ یک هم چنین تمه ای هم داشت که در ذهنم نیست. ایشان الآن حیات دارد و در یکی از شهرستان ها هست. می گفت که قسم خوردم که شنیدم بعد [او به من] گفت که حالا شنیدی؟! گفتم که بله. گفت که پس حالا نوبت توست! چماق هم به دستش است. من هم به کربلا رو کردم و گفتم که دستم به دامن اینجا دیگر طلبگی به کار نمی آید و چماق این وسط هست و این قضیه اش کار دست من می دهد! می گفت که من بلند شدم و خودم را جمع و جور کردم و فشار آوردم و یک سلامی گفتم. طرف نگاهی کرد و گفت که هعی هعی هعی یک چیزی بود! عیب ندارد بخور ولی دیگر از این غلطها

وَ قَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي فِي كِتَابِ الْجَمْعِ بَيْنَ رَأْيِي أَفَلَاطُونِ وَ أَرَسْطُو إِنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ لِلْمَوْجُودَاتِ صَوْرًا فِي عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى بَاقِيَةً لَا تَتَبَدَّلُ وَ لَا تَتَغَيَّرُ وَ بَيْنَ ذَلِكَ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي عَالَمِ الْحِسِّ شَيْئًا مَحْسُوسًا!<sup>۱</sup>

خدمت رفقا کیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنائی عرض شد<sup>۲</sup> که هیچ تالی فاسدی بین آن صور و اشیاء محسوسه خارجی و وجود ندارد و به واسطه این مسئله حلقه بین حادث و قدیم و ربط بین حادث و قدیم کاملاً واضح و بدون اشکال و ابهام شد و مسئله قدم زمانی و حدوث ذاتی اعیان خارجی که برگشت آن به تعلق معلول به علت در مافوق زمان است، این مسئله هم روشن شد و مسئله سنخیت بین علت و معلول که خودش بسیار مسئله مهمی است و کیفیت تبدل استعداد به فعلیت، این هم با بیانی که ما در مسئله مثل افلاطونی و صور عنائی اشیاء خارجی کردیم همه اینها در یک راستا قرار دارد و همه دیگر واضح شد و اینکه گفته می شود که بین آن صور ابداعی و حقایق ابداعی و مجرد و حقایق محسوسه در عالم شهادت و در عالم کون و فساد ممکن است انفصال وجود داشته باشد به طور کلی مردود است و با توجه به آن عینیت، نه... اقتران، عینیت و اتحاد عالم مثال با عالم شهادت آن اتحاد و آن عینیت عالم مثال و عالم شهادت و عالم اعیان خارجی اقتضا می کند بر اینکه هرچه در عالم مثال قابل مشاهده هست همان در عالم اعیان و عالم خارج وجود دارد. این مسئله کمی احتیاج به دقت و تأمل دارد!

### حقیقت علمیه واسطه ربط بین اشیاء خارجی

ما آن احساسی را که از وجود عینی خود در عالم خارج داریم، یک احساس به عنوان امر متصل است یا اینکه این احساس یک احساسی است که جدای از ما و منفصل از ما است؟ به طور کلی نفس تعین خارجی و اعیان خارجی هیچ گونه تعلق از نقطه نظر ظاهر با شخص دیگر و با شیء دیگر ندارند و آن ربط بین اشیاء خارجی به واسطه حقیقت علمیه است که موجب شناخت و حضور خود و حضور اشیاء دیگر در جنب خود است.

برای رفقا عرض کردم که عدم علم ما به افرادی که الآن در خیابان حرکت می کنند، این عدم علم حاکی از عدم آن معلوم نیست بلکه صرفاً ربط در اینجا منقطع است و وقتی که انسان بر آن حقایق عینی خارجی اطلاع

---

نکن. امام حسین علیه السلام دلش به حال ما سوخت. اگر یکی از آن چماقها [به سمت من] می آمد به قول عربها واحد یموت، ترتیب ما داده شده بود.

بله، وقتی آن طرف را نگاه کنند معلوم می شود که ما جلوتر هستیم یا همین هایی که اوضاع آنها این طوری است.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۸.

۲. ظاهراً این طور که در نظرم هست امروز صبح نگاه می کردم تا و **قَالَ مُعَلِّمُ الثَّانِي** مثل اینکه گفته بودیم.

و علم پیدا کرد احساس حضور را در آنجا می‌کند. عین همین مسئله نسبت به حقایق خارجی است چه آنچه که قبلاً اتفاق افتاده یا آنچه که بعداً اتفاق می‌افتد همان‌طوری که فعلاً در آن، ما **نفس الحضور** را **بالوجدان** احساس می‌کنیم چه نسبت به خود به واسطه علم حضوری و چه نسبت به سایر اشیاء دیگر به واسطه علم حصولی - البته آن‌هم برگشتش به علم حضوری است - همین‌طور ارتباطی بین خود، شناخت و ربط علمی و بین حقایق خارجی‌های که در یک ساعت بعد تحقق پیدا می‌کنند، دو ساعت بعد تحقق پیدا می‌کنند و فردا و پس فردا و سال دیگر و سال‌های دیگر به همین کیفیت نفس حضور در آن، به همین کیفیت برای انسان حاصل است الا اینکه برای افرادی که پرده از جلوی چشم آنها برداشته شده است آنچه را که فردا وجود دارد را الآن احساس می‌کنند و می‌بینند اما برای ما که پرده برداشته نشده است برای این تحقق ربط، به گذشت زمان و یک واقعیت **متدرّج الحُصول** که **آنا و فآنا** انسان به آن برسد نیاز داریم.

### عدم تفاوت بین اطلاع و عدم اطلاع ما بر وجود اعیان خارجی

بنابراین هیچ تفاوتی بین عدم اطلاع ما و اطلاع ما نسبت به حقایق آتیه با آنچه که فعلاً وجود دارد، نیست. همان‌طوری که ما الآن در اینجا نشستیم و نسبت به افرادی که در اینجا هستند اطلاع داریم ولی نسبت به افرادی که در حجرات قبل و بعد هستند اطلاع نداریم و این دلیل بر عدم وجود حاضرین در این حجرات نیست بلکه این دلیل بر عدم اطلاع ما و دلیل بر عدم ربط ما است، نه دلیل بر عدم وجود اعیان خارجی در ظروف مختلفه و متفاوته باشد. همین‌طور عدم اطلاع ما نسبت به حقایقی که در ساعت هشت و نیم - الآن ساعت پنج دقیقه مانده به هشت است - اتفاق می‌افتد دلیل بر عدم آنها نیست بلکه دلیل بر عدم رابطه ما است، ما ارتباط و علم نداریم. اگر این علم حاصل بشود آن حضور هست و اگر این علم حاصل نشود آن حضور نیست.

بنابراین به واسطه خصوصیت مادی بین ما و اشیاء خارجی برای این گرفتاری و محبوسیتی که ما در این حجاب جهل و نادانی داریم باید این واقعیت **متدرّج الحُصول** برای ما حاصل بشود تا در هر آنی ما این حضور را لمس و مس کنیم و اگر این واقعیت **متدرّج الحُصول** یعنی این زمان را - حالا اسمش را واقعیت گذاشتن یک قدری تسامح است - به دست نیاوریم در آن جهل نسبت به قبل و نسبت به بعد هستیم متها جهل نسبت به قبل جهل حضوری است اما آن صورت ذهنیه وجود دارد. جهل نسبت به بعد اصلاً جهل نسبت به **أصل الشیء** است. من الآن نمی‌دانم یک دقیقه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. بله، این حضور خود را در این موقعیت استمرار و استصحاب نسبت به آینده می‌کنم. این استصحاب به آینده است و استصحاب قدیم به الآن نیست و استصحاب به عدم شیء.

## جای خالی بحث استصحاب نسبت به حکم در آتی

لذا یکی از مسائلی که در اصول خیلی روی آن بحث نشده است ولیکن باید در بحث استصحاب مطرح شود، استصحاب نسبت به حکم در آتی است؛ یعنی همان طوری که مقتضای عرف و سیره عقلائی بر حجیت استصحاب در استمرار یقین سابق نسبت به شک لاحق است، همین طور و به همین ملاک استقرار سیره عقلائی و آن باور خود انسان در این استصحاب نسبت به سریان و جریان حکم فعلی و بقاء موضوع نسبت به ازمنه آتیه است الا اینکه **يَحْدُثُ مَانِعٌ وَ حَدَثٌ حَادِثٌ** باشد ولکن ما می توانیم نسبت به احکام آتیه هم در آنجا استصحاب کنیم و این یکی از مواردی است که خب اینها قائل به اصل مثبت هستند ولیکن این از اصل مثبت خارج است.

### شکل گیری مسئله مثل افلاطونی

در قضیه ارتباط وثیق بین حقایق خارجی و آن صورت عینیه است که مسئله مثل افلاطونی در اینجا شکل پیدا می کند. البته در مسئله افلاطون ایشان نسبت به این بیانی که بنده عرض کردم با این خصوصیت مطلب ندارند ولکن قائل به یک حقیقت وجودیه خارجی هستند یعنی یک واقعیت خارجی، نه آن چنان که بعضی تصور کردند همان طوری که در بحث این جلسه هست که بعضی ها خیال کردند مقصود از این کلام افلاطون همان کلی طبیعی است که آن کلی طبیعی ظرف و وعاء وجودش همان عقل و ذهن است و همان طوری که انسانی که مجرد و معرّای از اعیان و خصوصیات خارجی و مشخصات خارجی باشد وجودی ندارد مگر در ذهن، همین طور این حقیقت را به این کیفیت در علم إله ثابت کردند و گفتند: همان طوری که در ذهن یک هم چنین مسئله ای هست یک هم چنین مطلبی را در علم إله افلاطون معتقد است بعد مثل را به این برگرداندند. آن حقیقتی که در علم إله هست آن حقیقتی است که دارای مشخصات خارجی نیست و دارای طول و عرض و ابعاد نیست و دارای رنگ و لون نیست بلکه یک حقیقتی است که آن حقیقت حتی از خود اطلاق هم مجرد است. خب این کلامی است که در توضیح کلام افلاطون بیان شده است و ظاهراً همان محقق ... در این مسئله این مطلب را دارند.

مرحوم آخوند می فرمایند که این مطلب، مطلب خیلی بعید و مستبعدی است زیرا کلی طبیعی **وُجُودُهُ فِي الذِّهْنِ لَا وُجُودُهُ فِي الْعَيْنِ** در حالی که افلاطون و **مَنْ تَبِعَ** او قائل به خود این مثل به نحو کلی هستند؛ یعنی کلیت - البته کلی نه به عنوان کلی عقلی بلکه به عنوان کلی سببی - را برای این مثل قائل هستند و آثاری را بر او بار می کنند و همانند یک واقعه جزئی و عین جزئی خارج که به او دارای وجود است به این حقیقت کلی و صورت کلی وجود می دهند یعنی وجود خارجی او مانند وجود یک صورت جزئی است الا اینکه در وجود

جزئی مشخصات، مشخصات جزئیۀ فردیه است و لکن در این وجود کلی، مشخصات، مشخصات یک وجود کلی است و بر این مسئله هم مطالبی ذکر می کنند و می آورند.

البته ما باید نسبت به این مسئله این مطلب را بدانیم که در روایات هم نسبت به این قضیه مطالبی داریم؛ در آنجایی که مربوط به ظهور ملائکه مقرب مانند جناب عزرائیل و جناب جبرائیل و جناب اسرافیل می شود که همه اینها ملائکه احیاء و اماتہ، ملائکه علم، ملائکه رزق، ملائکه ابقاء حیات و امثال ذلک هستند، در آنجا یک حقیقت کلیه ادراک می شود که آن حقیقت کلیه موجب ظهور حقایق جزئیہ در قوالب جزئیہ است. این مسئله یک مسئله ای است که اهل شهود و کشف به این مسئله می رسند و برهانش از نقطه نظر فلسفی هم اشکالی ندارد و بر این مسئله هم برهان هست.

اگر در قرآن هم نسبت به این مطلب دقت کنیم می بینیم که اشاره شده است در آن آیاتی که مربوط به آیۀ اماتہ است. در یک جا می فرماید: - خب بحثش در بحث توحید افعالی یا توحید صفاتی هست - ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾<sup>۱</sup> خب خدا این اماتہ را انجام می دهد ﴿اللَّهُ﴾. توفی یعنی استیفاء، گرفتن، نگه داشتن و احاطه پیدا کردن. استناد این توفی در اینجا به ذات باری است. در آنجایی که دارد: ﴿قُلْ يَتَوَفَّى كُمْ مَلَكُ آلِ مَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾<sup>۲</sup> در اینجا مسئله ملک الموت است ﴿يَتَوَفَّى كُمْ﴾. مگر ملک الموت یک وجود خارجی نیست؟! آیا ملک الموت یک وجود به عنوان وجود مجرد اطلاقی است؟! خب وجود مجرد اطلاقی به عنوان طبیعت مهمله که وجود خارجی ندارد و وجود این فقط وجود در ذهن و در عقل است، مانند اجناس طبیعیہ و اجناس مبهمه که ما از آنها یاد می کنیم مثل برنج، گندم، جو، درخت و اینها. شما که الآن درخت می گوئید، چه درختی الآن در نظر شما آمد؟ درخت با قطر ده سانت آمد یا درخت های با قطر یک متر یا نهالی که کاشته شده است؟ هیچ کدام! درخت یعنی یک موجودی که از زمین می روید و ممکن است دارای ارتفاع های متفاوت، دارای حجم متفاوت، دارای رنگ متفاوت و دارای خاصیت های متفاوت باشد، همه اینها درخت است. درخت میوه، درخت است، درخت غیر میوه هم درخت است. درختی که ارتفاعش دو متر است درخت است و درختی که ارتفاعش بیست متر است هم درخت است. همه اینها درخت است و لکن کدام درخت الآن در نظر شما است؟ آن درختی را که شما الآن در ذهن خود به آن درخت می گوئید آیا همان درخت با آن خصوصیت در خارج هست؟ ابداً! آن درخت مجرد است و درختی

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«خداست که جانها را می گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جان هائی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است.»

۲. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:

«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

است که مشخصات خارجیه ندارد. آنکه ما الآن داریم در این مدرسه می‌بینیم و جلوی چشم ما است فقط خصوصیتش این است و این حتی منطبق بر درخت کنار خودش هم نیست و کیف به اینکه بخواهد بر همه درخت‌های عالم منطبق باشد. ظرف آن فقط ذهن است. ذهن می‌آید و به آن طبیعت وجود می‌دهد ولی وجودش وجود ذهنی است و وجود خارجی نیست.

اما صحبت ما در این است که این جناب عزرائیل که الآن یک وجود است - عزرائیل که ده تا نداریم، ملک‌الموت یکی است - خب این ملک‌الموت که یکی است پس چطور می‌شود...؟! حالا درباره خدا و ذات باری می‌توانیم بگوییم که آن علة العلل است. ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ الْأَنْفُسِ حِينَ مَوْتِهَا﴾ بعضی‌ها گفته‌اند که خدا به آنها امر می‌کند و **يَتَوَفَّى الموت** مثل مجاز در اسناد است که در مطول یادتان است و شما باید اینها را بیشتر از ما [به خاطر داشته] باشید. **بنی‌الأمیر المدینة** در مطول داریم، خب امیر که خودش نمی‌آید شهر بسازد، کار امیر و سلطان و حاکم فقط نشستن و لنگ روی لنگ انداختن و دستور دادن است! آن عمله بدبخت باید برود شهر بسازد! یا آن امیر که حکم به جنگ می‌کند، او نمی‌آید مثل پیغمبر جلوی همه لشگر برود! به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از همه ما به افراد لشگر نزدیک‌تر بود؛ **«إِنْ اِشْتَدَّتْ الْقِتَالُ، كُنَّا نَلُودُ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ كَانَ أَقْرَبَ مِنَّا إِلَى الْعَدُوِّ»**! اما سلاطینی که ما در دنیا می‌بینیم فقط سر جایشان می‌نشینند و می‌گویند که لنگش کن! خب **بنی‌الأمیر المدینة** معلوم است که این مجاز است و امیر فقط دستور می‌دهد.

می‌گویند که وقتی خدا و ذات باری هم می‌گوید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ الْأَنْفُسِ حِينَ مَوْتِهَا﴾، خدا که بلند نمی‌شود از آن بالا بیاید یکی یکی جان بگیرد، جان این را بگیرد، جان آن را بگیرد و این گوسفندی که دارند سرش را می‌برند جانش را بگیرد، نه آقا خدا در آنجا روی تختش نشسته و دارد کیفش را می‌کند و به این ملائکه خودش - عزرائیل و غیر عزرائیل - می‌گوید که بروید انجام بدهید! خب این یک قسم بیانی است که بعضی‌ها می‌کنند و حاکی از عدم اطلاع و آگاهی آنهاست. حالا ما به این کار نداریم اما راجع به عزرائیل دیگر چه می‌فرمایید؟ نسبت به او که دیگر نمی‌توانیم بگوییم او امر می‌کند، شاید هم بگویید که کار عزرائیل هم مثل همین حکامی است که می‌نشینند می‌گویند: لنگش کن، او هم همین‌طور نشسته و خلاصه به ملائکه زیر دستش می‌گوید که بروید جان بگیرد. حالا عزرائیل خیلی به خودش زحمت نمی‌دهد بلند شود بیاید جان بگیرد. می‌گوید که خب بزرگی گفته‌اند، کوچکی گفته‌اند! فرمانده‌ای و فرمان‌برداری گفته‌اند! هر کدام جای خودش را دارد. ما باید در آن مقام رفیع خودمان باشیم و بقیه بروند برای ما کارها را انجام بدهند!

---

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۲۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶:  
**«كُنَّا إِذَا احْمَرَّ النَّاسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ.»**

## وجود عدد در ملائکه

حالا می‌آییم سراغ این قضیه سوم که آیه سوم است که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلٌ مَّمْلَكَةٌ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾<sup>۱</sup> و یا آیه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلٌ مَّمْلَكَةٌ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلِّمْ عَلَيَّ كُمْ﴾<sup>۲</sup> که ملائکه تحت فرمان جناب عزرائیل اینها را توفی می‌کنند. خب اگر ما به این نگاه کنیم همین مسئله مثل افلاطونی را می‌توانیم در اینجا پیدا کنیم؛ خیلی راه دور نمی‌رویم الآن این ملائکه هر کدامشان دارای یک واحد بالعدد هستند و در آیه قرآن هم داریم: ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرِ رَئِي﴾<sup>۳</sup>؛ آمدند در منزل حضرت ابراهیم و تعدادشان هم مشخص بود و گفتند که ما می‌خواهیم بباییم چه کنیم و... یا درباره حضرت لوط داریم که آن فرستادگان و ملائکه در منزل حضرت لوط آمدند و چه کردند. و همین‌طور راجع به پیامبران دیگر داریم. راجع به حضرت داود داریم:

﴿وَهَلْ أَنتَ نَبِيُّ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ\* إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ\* إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾<sup>۴</sup>

که دوتا از محراب پایین آمدند خب این ملائکه دوتا هستند، یکی به عنوان متهم و یکی به عنوان متهم پیش حضرت داود برای اقامه دعوا آمدند. پس این عدد وجود دارد، عدد در ملائکه وجود دارد، همین عدد نسبت به جناب عزرائیل است.

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۲:

«آن کسانی که اهل ظلم و ستم به جان‌های خود بوده‌اند، در وقتی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند.»

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۲ و ۲۰۳:

«آن دسته از مردمی که پاک و پاکیزه‌اند، ملائکه قبض روح از طرف خدا به آنها سلام و تحیت فرستاده می‌گویند: سلام علیکم.»

۳. سوره هود (۱۱) آیه ۶۹. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۳۳:

«فرستادگان و ملائکه ما به منزل ابراهیم برای بشارت دادن او به فرزند، وارد شدند.»

۴. سوره ص (۳۸) آیات ۲۱-۲۳.

ترجمه: «و آیا حکایت آن (دو فرشته به صورت) خصم به تو رسیده است که از بالای غرفه عبادتگاه (داود بی‌اجازه) بر او وارد شدند؟! هنگامی که (در محراب) بر داود داخل شدند و او از آنان سخت هراسان شد (که مبدا دشمن باشند) آنان بدو گفتند: مترس، ما دو تن (یا دو گروه) خصم یکدیگریم که برخی بر دیگری ستم کرده (و به حکومت پیش تو آمده‌ایم)، میان ما به حق حکم کن و با هیچ یک جور و طرف‌داری مکن و ما را به راه راست دلالت فرما. این برادر من نود و نه رأس میش دارد و من یک میش، این یک را هم گفته به من واگذار، و با من به قهر و غلبه و تهدید آمیز خطاب کرده است.» (محقق)

## دیدن عزرائیل توسط همه افراد هنگام احتضار

### مثال مقرب مثل افلاطونی

وقتی که ملائکه برای قبض روح مؤمن می آیند چطور ما در روایت داریم که مؤمن عزرائیل را می بیند؟! خب باید ملائکه را ببیند نه اینکه عزرائیل را ببیند! آن عزرائیل باید که آن بالا بایستد و به اینها امر و دستور بدهد! درحالی که تمام اینها یعنی هم شواهد، هم مسائل خارجی، هم روایات، قرائن و خصوصیات همه متفقاً می گویند که شخص وقتی که [قبض روح می شود] حضرت عزرائیل را می بیند که آمده است. اگر شخص صالح باشد با صورت جمیل و دل آرا و اگر شخص طالح باشد با صورت کریه و مُشوّه می بیند.

خب در این رؤیتی که هست یکی نگفته که من غیر از عزرائیل را دیدم یعنی وقتی چشم برزخی باز می شود بگوید که من غیر از عزرائیل را دیدم و اینها عمله‌ها و اکره‌های جناب عزرائیل هستند و اینها جزو سربازان و جزو فرمان‌برداران جناب عزرائیل هستند بلکه همه می گویند که عزرائیل [را دیده‌اند]. شاید برای شماها هم اتفاق افتاده باشد که در مواردی می آیند و شخص در حال احتضار است و قبض روح می شود و بعد دوباره برگشت داده می شود. بنده خودم چند مورد سراغ دارم که آنها بعضی از آن را برای خود بنده توضیح دادند و بعضی را هم شنیدم که به این کیفیت بوده است. همه آنها می گویند که ما عزرائیل را دیدیم. خب اگر تو عزرائیل را دیدی پس این ملائکه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلَ مَلَأَنِكَ﴾ در اینجا چه می شوند؟! اگر تو عزرائیل را دیدی پس چرا ملائکه دیگر را ندیدی؟! درحالی که خدا می گوید که عزرائیل جان نمی گیرد ملائکه جان می گیرند. در این آیه [این گونه می گوید و] در آیه دیگر دارد که عزرائیل جان می گیرد اما در این آیه دارد که ملائکه جان می گیرند.

بنابراین باید بگوییم که در اینجا دو دسته هستند؛ جان گرفتن و قبض روح یک دسته مربوط به عزرائیل است و یک دسته دیگر هم مربوط به ملائکه است و عزرائیل آنجا نیست. پس در آن موارد دیگر، آنها دیگر عزرائیل را نباید ببینند چون افراد و اشخاص و ملائکه دیگر موظف و موکل هستند و آنهایی هم که آنجا هستند [در دسته‌ای که عزرائیل جان آنها را می گیرد] نباید [بقیه ملائکه] را ببینند درحالی که این برخلاف است؛ یعنی آنچه که در خارج تجربه شده و مورد مشاهده است [این طور نبوده است] و حتی نه اینکه این فقط برای مسلمان‌ها است بلکه حتی برای غیرمسلمان‌ها، مسیحیان، یهودیان و حتی افراد غیر ملتزم به هیچ دین و نحله‌ای هم می گویند که ما یک فردی را با این خصوصیات دیدیم و به ما مهربانی کرد یا غیر. یعنی افراد یک واقعیت را به صور مختلف می بینند.

این واقعیت جناب عزرائیل در این ملائکه دیگر، همان مثال افلاطونی است که آن مثال افلاطونی دارای

اعیان جزئیة خارجیة است؛ یعنی همان طوری که جناب عزرائیل با آن احاطة علی و ولایی و اشراف علی خودش در آن ملائکة جزئیة، نفس آن اشراف را به منصه ظهور می‌رساند به طوری که شخص به واسطه آن اشراف علی، آن صورت عزرائیل را می‌بیند نه صورت آن ملک دیگر را، چون این اشراف است درحالی که ملک دیگر دارد به حسب ظاهر قبض روح می‌کند ولی آن جنبه رسوخ و نفوذ و آن حیثیت علی که آن تنزل مقام فعلیت در آن معلول خارجی است و چیزی را برای آن معلول جز وجود علت باقی نمی‌گذارد.

لذا وقتی که شخص در حال قبض روح است عزرائیل را می‌بیند و آن معلول را دیگر نمی‌بیند درحالی که معلول دارد جاننش را می‌گیرد نه به حسب ظاهر خود عزرائیل با آن واقعیت جزئیة خودش - جزئی از نظر ما ولی سعی از نظر واقعی - او نیست. چون این نور قوی است و این ولایت، ولایت قوی است و تمام وجود آن معلول و ملک جزئی را فراگرفته است پس آن ملک در آن وجود سعی و کلی ملک الموت فانی می‌شود و وقتی که فانی شد شخص در حال احتضار دیگر چه می‌بیند؟ اصل را می‌بیند و اصل هم عزرائیل می‌شود!

این قضیه به عنوان مقرّب برای تحقق مثل افلاطونی است. جناب افلاطون همین مطلب را در مورد انسان می‌گویند؛ می‌گویند که انسان یا حیوان یا هر چه که اینها دارای یک حقیقت کلیه هستند که آن حقیقت کلی باعث نزول تمام انسان‌ها و مقیدات خارجی است. حالا آن حقیقت کلی چه کسی می‌تواند باشد؟ نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! اینجاست که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ** [معنا] پیدا می‌کند. **«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ»**<sup>۱</sup> است یا فرض کنید که **«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»**<sup>۲</sup> است، آن حقیقت نفس رسول الله در نفوذ نسبت به اعیان انسانی است. حالا شما بیا این را نگاه کن یا بگویی که آن حقیقت نفس نسبت به نفوس در حقایق مجردة غیبی! دیگر نفس رسول الله جبرائیل ساخته است! نفس رسول الله ملک الموت ساخته است، ساخته است نه اینکه رفاقت کرده است! نفس رسول الله باعث به وجود آمدن حیوان شده است، باعث به وجود آمدن جماد و نبات و غیر شده است. هر چه بخواهی آن نفس باعث می‌شود که این **«مُحْصَى عَوَالِمِ الْحَضْرَاتِ الْخَمْسِ**

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:

«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحی**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی**. ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مد ظله العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن تر و قوی تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود:

«ای جابر! اولین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است.»

**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**. مهر تابان، ص ۳۵۰؛ و اصل روایت در بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴ آمده است.»

۲. همان.

فی وجوده؛ ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۱</sup> و دلالت بر این مسئله می‌کند؛ یعنی وقتی که رسول خدا به خود نگاه می‌کند ما سوی الله را در خود می‌بیند.

شما نگاه به دستتان بکنید، این دست، این انگشت اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم جدای از من است؟! نه، به من چسبیده است. تا اینجای آن را که می‌بینید بقیه‌اش را هم می‌خواهید به شما نشان بدهم. همین این کف دست است، این هم که پشت دست است و این هم تمام خصوصیات آن است. شما می‌توانید خودتان را جدای از این دست تصور کنید؟ نمی‌توانید! جدای از دست دیگری چطور؟! نمی‌توانید! [خودتان را جدا] از این پا و سر و گردن می‌توانید تصور کنید؟! نمی‌توانید! چون تمام اعضا و جوارح را در وجود خودتان به صورت وجود مادی می‌یابید. حالا کاری به آن خصوصیات نفسانی، ملکات، غرائض، صفات و اینها نداریم. این سر، گردن، چشم، ابرو، بدن، پا، دست و اینها همه را در وجود خودتان در آن واحد بِلَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ آنها را حیات می‌کنید و وجدان می‌کنید و در خود احساس می‌کنید. رسول خدا در آن واحد تمام ما سوی الله را در وجود خودش احساس می‌کند.

پس اینجا مسئله علم غیب نیست و علم غیب دیگر پی‌کارش می‌رود! اینکه می‌گویند: پیغمبر و امام علم غیب دارند، علم غیب ندارند! علم غیب برای این افراد اکابری و شاگرد مکتبی‌هاست! علم غیب اینجا اصلاً به‌طور کلی برچیده می‌شود. مگر شما به دستتان علم غیب دارید؟! نه، دارید می‌بینید و جلوی چشمتان هست دیگر علم غیب ندارید. این انگشت اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم، خنصر، بنصر و سبابه است و خب اینها را داریم می‌بینیم. کجای این علم غیب است!؟

اینهایی که می‌گویند و کتاب می‌نویسند که منظور آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾<sup>۲</sup> همین مقام بشریت است، اصلاً هیچ نمی‌فهمند، اصلاً نمی‌فهمند هم که نمی‌فهمند! هیچ هیچ! کیفیت این تحقق و تکوّن خارج به چه نحوه است؟ اینکه من خدمت شما می‌گویم، این یک تجربیات شخصیه‌ای است که من از حضور خدمت بزرگان دارم و آن وقت شما بیایید نگاه کنید اگر همین قضیه بیاید پیدا شود در آن ولیّ الهی که او هم به همین کیفیت این مسئله را در وجود خود احساس می‌کند. وقتی می‌گوییم که فلان

۱. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۴۱، تعلیقه:

«جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می‌باشد.»

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. سرالفتح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۵۰:

«علم هر چیز را در وجود امام مبین قرار دادیم.»

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود.»

شخص یک مطلبی را گفت، [می‌گویند که] «پس اینها غیب هم می‌دانند، نه بابا عزیز من! اینها غیب نمی‌دانند و اینها اطلاع بر غیب ندارند بلکه اینها فقط اطلاع بر حضور دارند، نه غیب! غیبی دیگر وجود ندارد که بروند به دنبالش بگردند بیاورند! اینها برای ما غیب است که نمی‌دانیم پشت این دیوار چه خبر است، نمی‌دانیم پشت این در چه خبر است! اگر اطلاع پیدا کنیم می‌گویند که اطلاع بر غیب است، باید عینکمان را عوض کنیم و نمره آن را عوض کنیم تا ببینیم که هان درست شد. یک دستگاه از این طرف بگذاریم که اشعه را آن طرف رها کند تا ببینیم حالا پشت این دیوار چه خبر است، این را اطلاع بر غیب می‌گویند. ولی آن ولی الهی که دارد خبر می‌دهد، از چه خبر می‌دهد؟! از غیب خبر می‌دهد؟! غیبی برای او وجود ندارد بلکه در خودش دارد می‌بیند. چه غیبی وجود دارد؟! اصلاً در خودش دارد می‌بیند.

آن مرتیکه میمون - می‌گویم: میمون، خب میمون هم بوده دیگر! - مأمون به امام رضا علیه السلام می‌گوید که بچه می‌خواهم! حضرت می‌فرماید که یک بچه به دنیا می‌آید از همه افراد به آن کنیزت - کنیز ظاهری - شبیه‌تر است.<sup>۱</sup>

تا امام رضا او را نبیند، نمی‌گوید که به او شبیه‌تر است! ایشان الآن که دارد با مأمون حرف می‌زند پس معلوم است دارد می‌بیند دیگر، این دیدن نه دیدن غیب است بلکه دیدن در خود است! امام رضا در خود می‌نگرد و در خود می‌بیند، همان طوری که به خود می‌نگرد و اوصاف، صفات، ملکات و خطورات خود را می‌بیند، این واقعیت را هم در خود می‌بیند. او امام است، این امام علت عالم است، امام **حَبْلِ الْمَمْدُودِ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْمَخْلُوقِ** است. همان حقیقت ولاییه در نفس امام رضا علیه السلام به عنوان تحقق **ما سوی الله** در نفس امام هست **ما سوی الله** در نفس اوست.

پس جبرائیل که دارد علم افاضه می‌کند چه کسی دارد این علم را افاضه می‌کند؟ امام رضا علیه السلام. ملک الموت که دارد قبض روح می‌کند چه کسی دارد این قبض روح را می‌کند؟ امام رضا. تمام حرکاتی که در عالم وجود چه در عالم شهادت و چه در عالم غیب اتفاق می‌افتد در چه ظرفی اتفاق می‌افتد؟ در نظر به امام رضا است. خب این غیب شد؟! غیب که پی‌کارش رفت پس امام علم به غیب ندارد. قرآن هم راست می‌گوید. پیغمبر هم می‌گوید که من غیب نمی‌دانم<sup>۲</sup> دیگر راست است چون همه چیز هست پس چگونه بخواهد به دنبال غیب برود؟! آن مشرکین هم که می‌گفتند: تو علم به غیب نداری، آنها هم راست می‌گفتند! هم مشرکین و هم

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۵۰:

﴿وَلَا أَعْلَمُ أَلَّغَىٰ بَّ﴾. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸:

«و نه اینکه غیب را می‌دانم.»

پیغمبر همه راست می گفتند، منتها آنها روی یک معنا برداشت می کردند و پیغمبر هم به یک معنای دیگر می فرمود! پیغمبر می گوید که بله من غیب ندارم بلکه همه چیز برای من هست و همه چیز برای من ظهور است! همه چیز برای من عالم شهادت و عالم خارج است.

بنده در این جلسه این تشبیه را [کردم] تا اینکه این مسئله مثل افلاطونی روشن شود. لذا این مطلب را در روایات و در آثار به صورت های مختلف می بینیم. در بعضی از روایات داریم که آن وحی به عنوان یک حقیقت کلی است که بر نفس پیغمبر نازل می شود. در بعضی جاها داریم که جبرائیل را من دیدم که پرش بر تمام مشرق و مغرب عالم گسترده شده بود.<sup>۱</sup> منظور از مشرق و مغرب نه عالم ماده است بلکه یعنی بر عالم مجردات گسترده شده بود درحالی که ما از هر فردی یک شیء خاص مشاهده می کنیم، مشاهده ما یعنی مشاهده جبرائیل و مشاهده عزرائیل و مشاهده اسرافیل، همین نفس مشاهده ما یعنی مشاهده اوست. چطور اینکه الآن که برق و نور و چراغ را مشاهده می کنیم این همان واقعیت سببی و اشتدادی است که از منبع و سرچشمه نشئت گرفته است و الآن به صورت جزئی در اینجا درمی آید؛ یعنی آن واقعیت سببی آمده خودش را پایین پایین آورده تا به میزان سعه وجودی ما باشد. خب این هم تتمه مطلب بود.

تلمیذ: با توجه به این مطلبی که فرمودید، جنبه علی حضرت عزرائیل در ملائکه که آنها معلول هستند پس محتضر باید نفس امام علیه السلام را مشاهده کند چون عزرائیل هم نسبت به جنبه نفس امام معلول است. این اتفاق می افتد؟

استاد: بله، مگر نداریم که کفار پنج تن را در موقع احتضار می بینند؟! مگر از امام صادق علیه السلام روایت نداریم که می فرمایند: «**و لا تسموا فاطمة**» پنج تن را می بینند<sup>۲</sup> هم شیعه و هم مؤمن می بیند و هم غیر مؤمن و هم نصارا می بینند. در بعضی از همین قضایایی که از آنها نقل می شود و به صورت کتاب و اینها در آمده است نقل می شود می گویند که ما چهارده نور دیدیم. نصرانی است نمی فهمد اما می گوید که ما چهارده تا نور دیدیم یا یهودی [این حرف را می گوید]. اینها همه یک واقعیت های تکوینی است که مشاهده می کنند. منتها یک مطلب دیگر هست و آن این است که افراد هم همان طوری که در این مقدار متفاوت هستند در آن جنبه هم تفاوت دارند یعنی از نقطه نظر ادراک ممکن است که ادراک آنها محدودیت هایی داشته باشد و اختلاف در ادراک وجود داشته باشد، این کاری به خود وجود خارجی ندارد.

وَ قَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي فِي كِتَابِ الْجَمْعِ بَيْنَ رَأْيِي أَفْلَاطُونِ وَ أَرِسْطُو إِنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ لِلْمَوْجُودَاتِ صَوْرًا فِي عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى بَاقِيَةً لَا تَتَبَدَّلُ وَ لَا تَتَّغَيَّرُ وَ بَيَّنَّ ذَلِكَ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي عَالَمِ الْحَسَنِ شَيْئًا مَحْسُوسًا مِثْلَ الْإِنْسَانِ مَعَ مَادِيَّتِهِ وَ عَوَارِضِهِ الْمَخْصُوصَةِ وَ هَذَا هُوَ الْإِنْسَانُ الطَّبِيعِيُّ

<sup>۱</sup> . تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> . بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۸۴، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۲.

و لا شكَّ في أنَّ يَتَحَقَّقَ شَيْءٌ هُوَ الْإِنْسَانُ مَنْظُوراً إِلَى ذَاتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ<sup>١</sup>.

ایشان [معلم ثانی] فرمودند: این کلام افلاطون اشاره است به اینکه - البته در جمع آنها را حالا جلسه بعد عرض می‌کنیم - موجودات یک صوری دارند در علم خدای تعالی که [باقی است که تبدل و تغییر نمی‌پذیرد] که البته بنده عرض کردم فقط مسئله مسئله صورت نیست بلکه مسئله صورت و ماده یکی است. **وَ بَيَّنَّ ذَلِكَ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ ...** بعضی از متأخرین این وجود صور در علم الله را توضیح داده‌اند، **حَيْثُ قَالَ ...** که همان معنای خفی باشد. خب این مشخص است. یک شیئی محقق شود که انسان است و این انسان فقط همان ماهیت انسان بدون مشخصات خارجی است. فقط خود انسان که همان واجدیت ناطقیست است منظورش است ولی کاری به چیزهای دیگر ندارد؛ به مشخصات خارجی، قرمزی، زردی، سیاهی، سفیدی، رنگ پوست، قد، ملت، نژاد و اینها کاری ندارد.

غَيْرُ مَأْخُودٍ مَعَهُ مَا خَالَطَهُ مِنَ الْوَحْدَةِ وَالْكَثْرَةِ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الْأَعْرَاضِ الزَّائِدَةِ عَلَى الْإِنْسَانِيَةِ وَ هُوَ الْمَعْنَى الَّذِي يُحْمَلُ عَلَى كَثِيرِينَ مِنْ زَيْدٍ وَ عَمْرٍ وَ الْإِنْسَانِ الْمُجْرَدِ عَنِ الْعَوَارِضِ الْخَارِجِيَةِ الْمَتَشَخَّصَةِ بِالتَّشْخِصَاتِ الْعَقْلِيَّةِ فَحِينَ يَحْمَلُ الْعَقْلُ الْإِنْسَانَ عَلَى زَيْدٍ وَ عَمْرٍو التَّفَتُّ لَا مَحَالَةَ إِلَى مَعْنَى مُجْرَدٍ مِنَ الْعَوَارِضِ الْغَرِيبَةِ حَتَّى إِنَّهُ مُجْرَدٌ عَنِ النَّجْرَدِ وَ الْإِطْلَاقُ فَهَذَا الْمَعْنَى لَهُ وَجُودٌ لَا مَحَالَةَ فِيمَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْوُجُودُ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الْعَقْلِ وَ عَلَى الْأَوَّلِ لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْمَشْخُصُّ عَارِضاً خَارِجِيّاً مُؤَخَّراً عَنِ الْمَاهِيَةِ فِي الْوُجُودِ.<sup>٢</sup>

ما با این انسان، وحدت و کثرت و غیر آن از اعراض زائده چیزی در نظر نداریم. این همین طبیعت مهمله است که بر کثیرین از زید و عمرو بار می‌شود و یک انسان دیگر هم داریم انسانی که مجرد از عوارض خارجی متشخصه به تشخصات عقلیه است مثل امکان و امثال ذلک. این به همان حقیقت انسانیت توجه دارد نه به عوارض. حتی از تجرد و اطلاق هم باید مجرد باشد و الا اگر آن انسان به وصف تجرد یا به وصف اطلاق لحاظ شود، وعاء این فقط وعاء ذهن است و غیر قابل انطباق بر خارج است. این معنا برای آن باید یک وجود داشته باشد. حالا این انسانی که مجرد است حتی تجرد ذاتی دارد یا وجودش وجود خارجی است یا در عقل است. در خارج نمی‌تواند باشد چون لازم می‌آید که مشخص که همان عوارض باشد عارض خارجی مؤخر از ماهیت در وجود باشد در حالی که گفتیم: وقتی که ماهیت می‌خواهد در وجود تحقق پیدا کند باید با مشخصات تحقق پیدا کند و بدون مشخص که نمی‌شود. آن وقت ما در اینجا حکم به وجود ماهیت در خارج بدون مشخص کردیم. مشخص آن بعد می‌آید؛ می‌گوید که من فردا می‌آیم. مثل اینکه بچه به دنیا بیاید حالا که به دنیا آمد بعد چند روزی بگذرد ببینیم که اصلاً پسر است یا دختر است! وقتی که به دنیا می‌آید از اول با خودش هر چه که هست و نیست را هم می‌آورد! می‌گوید که من یا این هستم یا آن هستم نه اینکه از اول یک مولودی بیاید و این

<sup>١</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٤٨.

<sup>٢</sup>. همان، ص ٤٨ و ٤٩.

مولود مبهم باشد و تازه بعد از یک سال گوش پیدا کند یا بعد از شش ماه بینی پیدا کند. این طور نمی شود! این هم که خب طبعاً به همین کیفیت است.

فَتَعَيَّنَ الثَّانِي وَ هُوَ كَوْنُهُ مَوْجُوداً فِي الْعَقْلِ مُتَشَخِّصاً بِتَشَخُّصِ عَقْلِي بِحَيْثُ يُمَكِّنُ أَنْ يَلْتَقِيَ إِلَيْهِ بِدُونِ الْإِلْتِقَاتِ إِلَى تَشَخُّصِهِ وَ هَذَا الْمَعْنَى جَوْهَرٍ لِحَمَلِهِ عَلَى الْجَوَاهِرِ حَمَلاً اِتْحَادِيّاً فَيُثَبِّتُ بِذَلِكَ وَجُودَ جَوَاهِرٍ عَقْلِيَّةٍ فِي الْعُقُولِ يَكُونُ تِلْكَ الْجَوَاهِرِ مَاهِيَاتِ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَ هَذَا هُوَ بَعِيْنَهُ مَذْهَبُ أَفْلَاطُونٍ فَإِنْ قِيلَ الْمَشْهُورُ أَنَّ أَفْلَاطُونَ أَثْبَتَ الْجَوَاهِرَ الْعَقْلِيَّةَ فِي الْأَعْيَانِ بِحَيْثُ هِيَ مَاهِيَاتُ كَلِيَّاتٍ لِلْأَفْرَادِ الْخَارِجِيَّةِ<sup>١</sup>

فَتَعَيَّنَ الثَّانِيَّ كَمَا ظَرَفَ وَعَاءَ وَ وَجُودِ دَهْنِ اسْتِ. از اینجا می فهمیم که افلاطون این را نمی گوید چون وجود عقلی که وجود خارجی پیدا نمی کند بلکه افلاطون می گوید که این صور در خارج وجود دارند همان طوری که شما دارید اشیاء خارجی را می بینید این صور را هم بدون التفات به تشخیص آن می توانید ببینید و این معنا جوهر است چون بر آن جوهر جزئی به نحو حمل اتحادی حمل می شود؛ می توانیم بگوییم که همان انسان نفس زید است. به واسطه جوهر عقلیه در عقول ثابت می شود که ما تنها جوهر عقلیه خارجی نداریم بلکه عقلیه هم داریم. این جوهر ماهیات موجودات خارجی بر وجه اجمال هستند [و این همان] مذهب افلاطون است. البته طبعاً این معنا با آنچه را که افلاطون درصدد اثبات اوست منافات دارد چون افلاطون نمی گوید که وجود صور کلیه وجود عقلی است بلکه افلاطون می گوید که وجود این صور وجود خارجی است منتها وجود خارجی سعه ای و کلی است نه وجود خارجی جزئی و محدود، و این تأویل و توضیحی را که [می گویند] - البته در جلسه بعد باز هم عرض می کنم و اشکال دیگری که بر این قضیه وارد است را عرض می کنم - افلاطون می آید وجود سعی را ثابت می کند منتها وجود سعی که قابل انطباق بر اشیاء است و وجود ماهیت مبهمه در عقل اصلاً قابل انطباق بر خارج نیست بلکه فقط ظرف آن ظرف ذهن است. چطور ممکن است شما درختی را در ذهن تصور کنید که آن درخت با همان ابهامش و با همان غیر مشخصاتش در خارج تحقق پیدا کند؟ هر درختی که در خارج تحقق پیدا می کند باید یک مشخصات خاص خود را داشته باشد. هر کدام برای خودش است. بنابراین تا وقتی که در ذهن هست قابل انطباق در خارج نیست و وقتی که در خارج تحقق پیدا کرد او نخواهد بود چون او مبهم است و این مشخص است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

<sup>١</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٤٩.